

## بررسی نحوه مدیریت و رهبری فرقه اسماعیلیه توسط حسن صباح

فاطمه زینالی خامنه<sup>۱</sup>، علیرضا کشاورزی نیا<sup>۲</sup>

۱- دانشجوی کارشناسی ارشد مدیریت بازرگانی داخلی، دانشگاه آزاد اسلامی - واحد قزوین

۲- کارشناس ارشد تاریخ، دانشگاه آزاد اسلامی - واحد ابهر

### چکیده

با نگاهی اجمالی به تاریخ بشر، مشاهده گردیده است که پیروان برخی رهبران بدون هیچ زور و اجبار و با رضایت کامل و داوطلبانه به فرمانبرداری مطلق از رهبران خود روی آورده اند. نوع خاص رهبری حسن صباح و سبک ویژه اطاعت پیروانش، به علت اطاعت محض و داوطلبانه از وی یکی از شاخص ترین مطالعات سبک شناسی رهبری می باشد. اطاعت مطلق از رهبر، در شرایط اختیار کامل توسط اسماعیلیان ذهن هر خواننده ای را برای یافتن دلایل این نوع اطاعت تحریک می نماید. مرادده با افراد جهت نفوذ و پذیرش داوطلبانه پیروان آگاه می تواند منشا پرروش نتایج فوق العاده ای شود که باعث نوعی اطاعت محض توأم با رضایت باطنی بین رهبر و پیرو حاکم گردد.

کلید واژه: حسن صباح، حشاشین، باطنی، نزاری.

### مقدمه

حسن صباح (۴۶۴ قمری - ۲۶ ربیعالثانی ۵۱۸ قمری) از ایرانیانی بود که در دوره سلجوقی قیام کردند. مذهب وی و پیروانش شیعه اسماعیلیه نزاریه بود که شاخه‌های از پیروان امامان است با این تفاوت که اینان به هفت امام اعتقاد دارند و امامت را بعد از امام جعفر صادق حق فرزند وی اسماعیل دانسته و او را مهدی موعود (امام زمان) و امام آخر میدانند. مرکز قدرت اینان در مصر بود که خلفای فاطمی مصر این مذهب را در این کشور رسمی اعلام کرده بودند.

زندگی حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد الصباح حمیری (=حسن صباح که در تاریخ معروف به سیدنا نیز هست) همان طور که خود میگوید مذهب شیعه اثنی عشری داشت و اهل ری بود(نسبت آنها در تاریخ نامه ها به اعقاب شاهان قدیم حمیری عربستان جنوبی رسیده است). پدرش او را به مدرسه امام موفق(در نیشابور) برد تانزد او تحصیل کند.(سه یار دبستانی) او پس از تحصیل در آن جا به مصر رفت و آنجا با خلیفه فاطمی،المستنصر بالله ملاقات کرد.فرقه او را نزاریه نیز می نامند زیرا او بر سر جانشینی المستنصر با امیرالجیوش مخالف بود.المستنصر دو پسر داشت.نزار و مستعلی.او ابتدا پسرش اولش نزار را جانشین خود کرد اما با مخالفت امیرالجیوش مستعلی را به عنوان جانشین خود اعلام کرد.اختلافات آنها از همین جا شروع شد.طبق اعتقاد اسماعیلیان نص اول قبول است و نص دوم باطل. سپس به ایران آمد و از آنجایی که کلامی آتشین و پر نفوذ داشت

روز بروز بر طرفدارانش افزوده شد. بعد از یک دوره طولانی و تسلط بر منطقه الموت و قلعه های زیادی در سراسر ایران تصرف کرد که از مهم ترین آنها میتوان به قلعه لمبسر(یالمسر) اشاره کرد. شیوه حسن صباح در از بین بردن مخالفان کشتن مستقیم افراد به همراه جان فشانی قاتل بود. فداییان باطنی، بسیاری از سران سلجوقی را کشتند و این کار در زمان جانشینان وی از جمله کیابزرگ امید ادامه دادند. نهضت آنان نزدیک به ۹۵ سال ادامه داشت تا اینکه هلاکوخان شعلۀ جنبش را که از درون به فسادکشیده شده بود خاموش کرد و آخرین رهبر آنان را که رکن الدین خورشاه نام داشت به قتل رسانید.

مکتب صباح که به الموتیان نیز شناخته میشد، به نام حشیشیه (حشاشین) معروف بود که ریشه کلمه **Assassin** در زبان انگلیسی نیز از همین مکتب است. آنها اولین افرادی بودند که هدف را برتر از وسیله میدانستند و به خود اجازه میدادند با تظاهر و تزویر، به سازمان دشمن نفوذ کنند. آنها فقط مخالفان خود را که برای گسترش فرقه اسماعیلیه خطر ناک میدیدند میکشیدند، هر چند مسائل ناشی از اشغال ایران و فساد روزافزون خلفای عباسی در رشد و گسترش این جنبش بی تاثیر نبود. در مجموع ۵۰ نفر از سران و پادشاهان و دشمنان خود را کشتند. آنها هیچ گاه از زهر و تیر استفاده نمیکردند و هیچ گاه از پشت به کسی خنجر نمیزدند اگر چه گاهی اوقات گرفتار مامورین میشدند یا کار آنها با زهر و تیر راحت تر میشد. این فرقه در ده سطح طراحی شده بود و به افراد در سطوح پایین تر گفته میشد که قرآن علاوه بر معنای ظاهری معانی عمیق تر و نهفته ای نیز دارد. پیروان حسن صباح حشاشین خوانده میشدند، زیرا در آن زمان حشیش به معنی دارو و حشاش به معنی دارو فروش و حشاشین جمع عربی حشاش میباشد. در آخرین سطح (امامت)، فرد همه چیز را حتی تجربه های شخصی خویش را تنها در صورتی میپذیرد که عقل بر آن حکم دهد. عقاید بدین حد سخت گیرانه تنها در عدهای از اندیشه های بودایی دیده میشود. حسن صباح عقیده داشت همه افراد توانایی رسیدن به بالاترین سطح را ندارند و بنابراین بیشتر افراد را در ردههای پایین و برای اطاعت از اوامر خویش نگاه میداشت. گفته میشود که زمانی که امیر ارسلان تاش پیکههایی فرستاد تا حسن صباح را تسلیم کند، سیدنا به سه تن از فداییانش دستور داد تا یکی خود را زیر آب خفه کند (این مورد در بعضی منابع ذکر شده) و دیگری کاردی بر قلب خود بزند و دیگری نیز خود را از بالای قلعه به پایین پرت کند که این مورد باعث عقب نشینی نیروهای سلطان شده بود. در مورد زندگی حسن صباح افسانههای زیادی وجود دارد. بعضی موارد نیز به اشتباه به او نسبت داده میشوند. مانند فرمان قیامه (یا قیام قیامت) که در زمان حسن (ملقب به علی ذکره السلام) داده شده بود و نباید او را با حسن صباح اشتباه گرفت، بلکه او جانشین محمد پسر کیا امید بود. در واقع شعار ابن صباح علیکم بالقلاع بود. بسیاری از سازمانهای زیرزمینی مانند **Free Masons** و **Illuminati** شیفته حسن صباح و سازماندهی او بوده اند. در بعضی منابع از حسن صباح، عمر خیام و خواجه نظام الملک به عنوان سه یار دبستانی یاد شده است.

### مذهب باطنی

طرفداران حسن صباح به او اعتقاد بسیار داشتند و دستوراتش را کاملاً اجرا مینمودند. اما دشمنانشان آنها را ملحد (کافر) این کلمه اسم مفعول کلمه لحد است و علت این که مسلمانان اسماعیلیان را ملحد می خواندند این بود که گمان می بردند پذیرفتن عقاید اسماعیلیان مانند آن است که انسان خود را دفن کند و سنگ لحد را بروی خود بگذارد) مینامیدند. تحقیق و پژوهش در باره این فرقه

مخصوصا باطنیان الموت کار دشواری است. زیرا باید مطالب را از بین صدها لعن و نفرین و تشویق و تعریف دریافت. علت نامیده شدن آنها به باطنی دو مورد ذکر شده:

چون طرفداران حسن صباح دین خود را مخفی میکردند به باطنی معروف شدند.

آنها معتقد بودند که آنچه را که در دینشان به آن اعتقاد دارند از باطن قرآن و معانی درونی دین برداشت میکنند و بنابراین باطنی نامیده شدند.

افسانه های فراوانی که در مورد حسن صباح ساخته شده .

از آنجایی که حسن صباح یک دین جدید را ترویج میکرد و با خلفای عباسی و حکام سلجوقی دشمن بود، بنابراین در ایران مخالفان بسیاری پیدا کرد و خلفای عباسی بر ضد او رسالاتی سرشار از دروغ منتشر میکردند و او را فردی خونخوار و ستمکار معرفی مینمودند. مخالفان حسن صباح منتشر کردند که حسن صباح با حشیش هواداران خود را از حال طبیعی خارج نموده کارهایی مثل ترور و میداشته است. در مورد بهشت هایی که در پشت قلعه وجود داشته نیز در منبع خاص و معتبری اشاره نشده است.

هیچ کدام از این افسانه ها در مورد اسماعیلیه صحت ندارد - بعد از به قدرت رسیدن حسن صباح قلعه ای در قهستان تحت فرمانروایی شیرزاد قهستانی اداره می شد که هنر جو ها با اختیار کامل وارد قلعه شده و بعد از ورود به قلعه اخته شده و مرتاض گونه تمرینات هنر های رزمی و آدم کشی را فرا می گرفتند و با پاک کردن افکار اضافی جسم و روح خود را یکی کرده و دارای اراده آهنین شده و راهی مأموریت می شدند - هیچگاه یک فرد بی قید و بند و با افکار واهی نمی تواند چنین کار های بزرگ و خطرناکی را در فقط به صرف یک بهشت خیالی وعده داده شده انجام بدهد - تمام این حرفا کذب بوده و در اکتشافات باستان شناسی هم چنین مکانی یافت نشده - سازمان حسن صباح یکی از قدرتمندترین سازمانهای دوران خود بوده که توانسته بود یک سوم ایران آن زمان را در مدت کوتاهی تحت تسلط خود قرا دهد و این میسر نخواهد شد مگر با نظم و وفاداری .

خداوند الموت اسماعیلیان ایران را متحد کرد و سازمان فداییان اسماعیلی را بنا نهاد ، این سازمان وظیفه داشت کارهای غیر ممکن را به ممکن تبدیل کند مانند قتل های افرادی که بیش از حد مزاحمت ایجاد میکردند . کشته شدن خواجه نظام الملک وزیر معروف ملکشاه سلجوقی به فداییان نسبت داده شده که بعید بنظر میرسد ، این چنین گمان می رود قتل خواجه بدستور ترکان خاتون همسر ملکشاه یا بدستور خود ملکشاه صورت گرفته باشد. مرگ امیر ارسلان پدر ملکشاه سلجوقی هم به اسماعیلیان نسبت داده شده. در زمان حسن صباح ، الموت یکی از مراکز اصلی پرورش گیاهان دارویی و داروسازی به شمار میرفته. کارگذاران حسن صباح در این شهر به پرورش گیاهان دارویی و ساخت داروهای سنتی و فروش آنها مشغول بودند و به همین علت آنها را حشاشین به معنای دارو ساز و دارو فروش می نامند نه بدلیل مصرف مواد مخدر(حشیش). حسن صباح داروهای تولید شده در الموت را با کمترین قیمت به فروش میرساند و همواره هدفش خدمت به بیماران بی بضاعت بود. در الموت بیمارستانی به دستور خداوند

الموت ساخته شده بود که این بیمارستان در تمام ایران و اطراف شناخته شده بود و همواره بیماران بی بضاعت به این بیمارستان مراجعه میکردند. به احتمال زیاد فرقه مذهبی بیمارستان و به زبان اصلی هوس پیتال که در نیمه دوم قرن دوازدهم میلادی از طرف کشیشان مسیحی برای بیماران در فلسطین ساخته شده بود و در کشورهای اروپایی دارای شعبه بوده و عاقبت به جزیره مالت واقع در دریای روم رفته و در آنجا به فرقه مذهبی شوالیه های مالت تبدیل شد تقلیدی از بیمارستان شهر الموت بوده که فرقه مذهبی اسماعیلی آن را اداره میکرد. ولی بعید به نظر میرسد که کشیشان در بیمارستان خود اینچنین به بیماران خدمات میسراندند. بیمارانی که از هر نقطه به الموت می آمدند بدون پرداخت وجهی در بیمارستان بستری میشدند و به بهترین شکل درمان می یافتند. ساکنین شهر الموت همواره برای خود کفایی به زراعت مشغول بودند زیرا این پیشه از قوانین این شهر بشمار میرفت. مردم شهر الموت همواره می بایست برای آمادگی در نبرد ورزش و تمرینهای نظامی میکردند که این تمرین ها ریشه در ورزشهای باستانی ایرانیان داشته مانند میل زدن، کباده کشی، کشتی باستانی، پیاده رویه ای طولانی مدت و..... جالب اینجاست که خود حسن صباح همواره در این تمرین ها شرکت میکرده ، نه به عنوان مربی یا فرمانده بلکه به عنوان ورزشکار یا سرباز. حسن صباح همواره باخلیفه بغداد وعاملان ترک آنها در جنگ بود. هدف اصلی قیام حسن صباح به گفته خود او احیای دوباره حکومتی ایرانی که دور از ظلم و ستم باشد بوده است. همواره مخالف حکومت بیگانگان به خصوص تازیان بر ایران بوده. نفوذ حسن صباح به حدی بود که بعد از مرگ ملکشاه سلجوقی برکیارق جانشین وی با تأیید و رضایت حسن صباح به حکومت رسید. قیام اسماعیلیان به فرماندهی حسن صباح در زمان پادشاهی عضد الدوله محمد الب ارسلان سلجوقی شروع شد و در زمان هلاکو خان مغول متوقف شد . حسن صباح نابغه امور نظامی بود . قلعه های غیر قابل نفوذ داشت و هیچگاه هیچکدام از قلاع اسماعیلی تسخیر نشد تا در زمان هولاکو مصالحه ای بین خواجه نصیرالدین طوسی و خورشاه آخرین فرمانده اسماعیلیان صورت گرفت و از آن پس اسماعیلیان تسلیم شده و کمکم اکثریت پیروان این فرقه به مذاهب دیگر گرویدند. حسن صباح همواره با خلفای عباسی و سلجوقیان جنگید و هرگز از در اطاعت با آنان در نیامد و همواره در تمام نبردهای خود پیروز میدان بود. حسن صباح در اواخر عمر خود از بیماری قلنج رنج میبرد و همواره بیشتر اوقات خود را صرف مطالعه و عبادت میکرد. خداوند الموت در سال ۴۷۶ خورشیدی در سن ۵۴ سالگی بر اثر بیماری قلنج فوت کرد. به وصیت او جسدش در منطقه نامعلومی دفن شد و هیچ مراسم و عزاداری برایش برگزار نشد . وی در واپسین لحظات عمرش کیا بزرگ امید که از محبوب ترین یارانش بود را به عنوان جانشین خود برگزید. قیام حسن صباح آخرین قیام آزادی خواهی سازمان یافته ایرانیان تا به قدرت رسیدن امیر اسماعیل صفوی بود.

حسن صباح که ۹۰ سال عمر کرد و چهارشنبه بیست و سوم ماه مه سال ۱۱۳۴ میلادی درگذشت مردی تحصیلکرده و هوشمند بود که تا ۳۵ سالگی کار دولتی داشت و یک مدیر ماهر و فردی سازمان دهنده بود. وی در این سن به سوریه و مصر سفر کرد. در آن زمان، فاطمیه در مصر حکومت داشتند. شیعه هفت امامی که در آنجا رواج داشت در همان ایام به فرقه های مختلف و از جمله «دروزی» منشعب شده بود و حسن صباح راه اسماعیلیه (به نوشته مورخان اروپایی Ismailism) را در پیش گرفت و به ایران بازگشت تا در اینجا، مردم را به افکار خود و نیز گرایش به این فرقه دعوت کند.

وی پس از بازگشت به میهن، کار «حقیقت یابی» را از اصفهان آغاز کرد؛ سپس به یزد، کرمان و آنگاه به طبرستان (مازندران) و از آنجا به ری و قزوین رفت. حسن از این سفرهای داخلی توشه بزرگ برای رسیدن به هدف برگرفت، ولی در برابر خود امپراتوری توانمند سلجوقیان را می دید. حسن سرانجام در کار مبارزه، روش کاملا تازه ای در پیش گرفت [روشی مشابه آن چه که در جهان امروز - دهه آخر قرن ۲۰ و دهه اول قرن ۲۱ - جریان دارد] و تصمیم گرفت که خوی از جان گذشتگی در پیروان خود که آنها را «فدایی» می خواند ایجاد کند، نخست به مخالفان اخطار دهد و چنانچه به زورگویی و ... ادامه دهند، برای براندازی شان از زهر و خنجر استفاده کند، و به جای تصرف شهرها، بر دژهای کوهستانی مسلط و در آنجا مستقر شود، و از داخل این دژها به تبلیغ عقاید خود، گردآوری پیروان و آموزش آنان و ایجاد کتابخانه بپردازد. با این برنامه، حسن متوجه مناطق کوهستانی شد، و قلعه (دژ) الموت را در قزوین تصاحب کرد. برنامه دوم او همدست کردن مردم روستاهای اطراف این قلاع بود و به زودی بر ۷۴ قلعه در سراسر ایران و شمال عراق مستولی شد. پیروانش او را «سیدنا» می خواندند. درباره کارهای او، نوشته های عظاملك جوینی، رشیدالدین فضل اله، ابن اثیر، دکتر ایوانف و دکتر برنارد لویس Lewis دقیقتر هستند. دولت سلجوقیان از سرکوب پیروان حسن صباح که مبارزه انتحاری، و به صورت «شیخ» عمل می کردند عاجز مانده بود.

#### چگونه قلعه الموت فتح شد

زمانی که علوی مهدی فرمانده قلعه با خبر شد که عده ای از نگهبانان و سربازان تحت فرمان او به اسماعیلیان ملحق شده اند، حيله ای اندیشید تا خود را از خطر شورش آنان در امان نگه دارد او در ظاهر، دعوت حسین قائنی را پذیرفت تا اسماعیلیان را کاملا شناسایی کند. علوی مهدی با این حيله سربازانی را که دعوت اسماعیلیان را پذیرفته بودند شناخت و ایشان را به بهانه های گوناگون از دژ بیرون فرستاد و دروازه قلعه را محکم بست و گفت: {دژ از آن سلطان است و بیگانه را به درون آن راه نیست}. در عین حال اوضاع مناطق اطراف دژ و اثر عمیق تبلیغات داعیان اسماعیلی بر مردم ساکن در اطراف دژ و حتی سربازان داخل دژ بر علوی مهدی پوشیده نبود. پس از گفتگو و وساطت حسین قائنی رانده شده گان دوباره به دژ وارد شدند ولی کاملا واضح بود که دیگر از علوی مهدی اطاعت نمی کردند. پس از گذشت چند روز از این مساله حسن صباح در شب چهارشنبه ششم رجب ۴۸۳ ه. ق به همراه عده ای از طرفدارانش با نام مستعار {دهخدا} وارد دژ شد و پس از چند روز علوی مهدی را کار بر کنار کرد. علوی مهدی که توان مقابله و مقاومت را در خود نمی دید از دژ بیرون رفت و قلعه الموت بدون خونریزی به تصرف حسن صباح براتی بدین مضمون به عهده رئیس مظفر، امیر اسماعیلی دژ گردکوه در سمنان نوشت: {رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای دژ الموت به مهدی رساند.}

مهدی علوی هنگام خروج از قلعه الموت برات را گرفت ولی پیش خود فکر کرد که چه طور امکان دارد مردی مثل رئیس مظفر که در دستگاه سلجوقی دارای جاه و مقام است به نامه و برات یک نفر شورشی ضد حکومت و اسماعیلی مذهب اعتنا کند. او غافل از این بود که رئیس مظفر مدتها پیش از این دعوت حسن صباح را پذیرفته و به کیش اسماعیلیان در آمده است. علوی مهدی در پی گرفتن و نقد کردن برات بر نیامد تا این که پس از مدتی تنگدست شد و برای امتحان برات را نزد رئیس مظفر برد و او هم {در حال خط ببوسید و زر بداد.}

دژالموت که حسن صباح آن را به عنوان ستاد فرماندهی و پایگاه مرکزی خود برگزید. برصخرهای بلند. در کوهستانی قرار داشت که دست یافتن به آن بسیار مشکل بود. به گفته {زکریای رازی قزوینی} صاحب کتاب {آثار البلاد و اخبار العباد} دژ الموت در آن درزان ناحیه پر درختی بود و اهل دیلم که به جنگجویی و دلآوری معروف بودند. در آنجا زندگی می کردند. بنا به گفته {یاقوت حموی} صاحب کتاب {معجم البلدان} به دلیل این که دژ الموت بین راه قزوین و کرانه دریای خزر واقع بود. کلید دروازه دیلمان محسوب می شد. الموت امروزه نام یکی از بخشهای کوهستانی شمال شهرستان قزوین است. این بخش از شمال به کوهستان مازندران و از جنوب به طالقان و از مشرق به گردنه ای معروف به {شیر بشم} و از مغرب به چهار ناحیه و رودبار محمد زمان خانی و خشکه رودبار محدود است. {حمد الله مستوفی} در اثر بر خود {نزه القلوب} طول و عرض جغرافیایی قلعه الموت را تعیین کرده است و می نویسد: {طولش از جزیره خالدات ۸۵ درجه و ۳۷ دقیقه و عرض آن از خط استوا ۳۶ درجه و ۲۱ دقیقه است.} عطا ملک جوینی {کوهی را که قلعه الموت بر فراز آن ساخته شده به شتری که زانو زده و گردن خود را بر زمین نهاده. تشبیه کرده است. واژه الموت از دو جز ترکیب شده است: جز اول {اله} و جز دوم {اموت}. واژه {اله} هنوز در زبان مردم رودبار الموت و همسایگان آنان یعنی اهالی گیلان و مازندران زنده و به معنی عقاب است. اغلب کشاورزان الموتی برای نفرین به مرغانی که به زراعت آنان آسیب می رسانند. می گویند: {اله تره بزنه} یعنی {عقاب تو را بزند}. علاوه بر این. در ترکیب بعضی از نامهای محلی این واژه به چشم می خورد؛ از جمله {اله نشین بند} یعنی بند عقاب نشین که تپه بلندی در نزدیکی زوارک در بالای رودبار الموت است. در متون قدیمی از جمله کتاب {التفهیم فی صناعة التنجیم} اثر {ابو ریحان بیرونی} {اله} به معنی عقاب آمده است. جز دوم این ترکیب یعنی {اموت} را بیشتر مورخان ا مصدر آموختن دانسته اند. می گویند زمانی یکی از امیران دیلم هنگام شکار. عقابی را به پرواز در آورد. عقاب بر آن صخره بلند نشست و امیر آن مقام را شایسته ساختن دژی دید و قلعه ای مستحکم بر آن بلندی بنا کرد. به این دلیل نام دژ را {آله آموخت} گذاشت که به مرور زمان و بر اثر کثرت استعمال به الموت تبدیل شد. دژ الموت به قول حمد الله مستوفی در عهد {متوکل عباسی} و به دست الداعی الی الحق {حسن ابن زید} که رهبر زیدیه در شمال ایران بود بنا شد. عطا ملک جوینی که به همراه لشکریان مغول به دژ الموت وارد شده و کتابخانه معروف آن را مطالعه و بررسی کرده است. درباره الموت می گوید: {ملوک دیلم را که ارجستان {آل جستان} گفتندی. یکی از ایشان در سنه سته و اربعین و ماتین بر این کوه عمارتی آغاز کرد و ملوک دیلم را بدان افتخار بودست و شیعه اسماعیلیه را استظهار بدان.}

از خلال منابع تاریخی بر می آید که دژ الموت در سده دوم هجری قمری بنا شده و در زمان حسن صباح قلعه ای مستحکم و آباد بوده است. قلعه الموت پس از علویان مازندران که بنا کننده آن بودند به تصرف مرد آویج و آل زیار و پس از آن آل بویه درآمد و پس از آن آل بویه سلجوقیان آن را تصرف کردند. در زمان رسیدن حسن صباح به الموت قلعه الموت در دست {علوی مهدی} بود که از طرف سلطان ملکشاه سمت امارت قلعه را داشت. {حسین قائنی}، از داعیان زیرک حسن صباح، مامور نفوذ به قلعه الموت شد. وی با علوی مهدی رییس سربازان سلجوقی طرح دوستی ریخت و آنجا را به مذهب اسماعیلی دعوت کرد

پیروان حسن صباح یک تصادف محض را در تاریخ به حساب کرامات او گذاشتند و آن این است که واژه {الموت} {اله-اموت} {ال، ه، الف، م، و، ت-۱-۳۰-۵-۱-۴۰-۶-۴۰۰} به حساب ابجد با سال ورود حسن به دژ یعنی ۴۸۳ ق برابر است.

حسن صباح پس از تصرف قلعه الموت قبل از انجام هر کار استحکامات قلعه را تعمیر و بازسازی کرد و به تدارک امکانات زندگی در آنجا پرداخت. او برای حل مشکل آب که مساله ای حیاتی در مقابله با محاصره بود دستور داد از کوه مجاور (اندجرد) جوی آبی بکشند و آب را به الموت بیاورند. همچنین به فرمان او آب انبارهای بسیار بزرگ که آثار آن هنوز هم باقی مانده است در دل سنگ کردند و آب را ذخیره کردند. کندن چاه آبی در دل صخره نیز آغاز شد. پس از استحکام دژ اسلحه و آذوقه فراوان به قلعه بردند و برای مقابله با حمله و محاصره سپاه سلجوقی که دیر یا زود انجام می گرفت آماده شدند. در آن روزها فقط هفتاد تن در دژ اقامت داشتند. وقتی حکومت سلجوقی به محل اقامت حسن صباح پی برد دستور نابودی او را صادر کرد ولی قدرت حسن صباح را دست کم گرفت و به قوای محلی دستور داد به قلعه حمله کنند و حسن و پیروانش را نابود سازند. (امیر یورنتاش) که الموت و رودبار را به عنوان اقطاع از ملک شاه گرفته بود به الموت حمله کرد. حمله یورنتاش اولین حمله از سری حملات پایان ناپذیر سلاطین سلجوقی به الموت و سایر قلاع اسماعیلی بود که به دلیل مقاومت سرسختانه اسماعیلیان با شکست مواجه شد. یورنتاش پی در پی به دژ الموت تاخت و چون از تصرف آن مایوس شد به مردم عادی و کشاورزان اطراف قلعه حمله کرد و به غارت و کشتار آنان پرداخت. ساکنان قلعه الموت مردانه با محاصره کنندگان می جنگیدند ولی اندک اندک به دلیل کاهش میزان خواربار و آذوقه کار بر ایشان سخت شد و هر فرد تنها آن قدر غذا می خورد که توان ایستادن بر باروی دژ را داشته باشد. حسن صباح برای تقویت روحیه اسماعیلیان ساکن دژ به آنان گفت: {از خدمت امام مستنصر با الله، {به من} خبر رسید که رفیقان از این موضع انتقال نکنند که اقبال در این مقام به ایشان روی آورد.

به دلیل این که یورنتاش اقطاع دار الموت و رودبار در سرکوب کردن حسن صباح و یارانش کاری از پیش نبرده بود در اوائل سال ۴۸۵ ق ارسلا ن تاش از فرماندهان بزرگ سپاه سلجوقی با لشکری بی رحم مامور دفع اسماعیلیان و تسخیر دژ الموت شد. ارسلا ن تاش قلعه را کاملا در محاصره گرفت و کار را بر دژ نشینان سخت تر کرد. حسن صباح در یکی از شبهای سخت محاصره پیکری نزد {دهدار بوعلی} فرستاد و درخواست نیروی کمکی کرد. دهدار بوعلی از داعیان فعال اسماعیلی بود وعده زیادی را در قزوین، طالقان و کوهپایه ری دعوت کرده و به مذهب اسماعیلی در آورده بود. او با سیصد نفر از افراد زبده، با سلاح و آذوقه کافی برای یاری حسن صباح حرکت کرد. آنها در تاریکی شب خود را به پای الموت رساندند و به کمک ساکنان قلعه و همراهی مردم محل که از ظلم و تعدی سپاه سلجوقی به تنگ آمده بودند، به لشکریان ارسلا ن تاش شبیخون زدند و جمعی را کشتند و مابقی را منهزم کردند. اسماعیلیان غنایم فراوان از اسلحه گرفته تا اطعمه و اشربه، غلات و حتی لباس به دست آوردند و آنها را به قلعه الموت انتقال دادند. این اولین پیروزی ساکنان دژ الموت بر سپاه سلجوقی و آغاز راهی سخت و طولانی بود.

پس از این پیروزی، حسن صباح با یک برنامه ریزی دقیق و حساب شده تمام قلعه های حوزه رودبار الموت را تصرف کرد و حسین قائنی را که از داعیان ورزیده و سیاستمدار بود، به قهستان در جنوب خراسان فرستاد. قائنی توانست کنترل مجموعه های از قلاع قهستان را بر اساس همان الگوی حسن صباح در تصرف دژ الموت، به دست بگیرد و این منطقه را به یکی از نقاط مهم دعوت اسماعیلیه در دل خراسان بزرگ که مراکز مهم حکومت سلجوقیان بود تبدیل کند.

در شرایطی که حسن صباح در حال تثبیت قدرت نوپای خود در الموت بود، المستنص با الله، امام اسماعیلیان، در سال ۴۸۷ ق در گذشت و احمد مستعلی به کمک قدرت و نفوذ امیر الجیوش بدر الجمالی بر تخت خلافت تکیه زد {۴۹۵-۴۸۷ ق} و به این ترتیب، جنگ بین نزار و مستعلی در گرفت. نزار به اسکندریه رفت و از هواخواهان خویش کمک طلبید و با نیرویی که مستعلی برای سرکوبی او اعزام کرده بود، جنگید ولی شکست خورد و اسیر شد. نزار را با غل و زنجیر به قاهره بردند و زندانی کردند. بعد از این نیز دیگر نامی از او برده نشد ولی اسماعیلیان ایران و در راس آنان حسن صباح از اسم و شهرت نزار به عنوان جانشین بر حق مستنصر استفاده کردند و نهضت عظیمی به نام {نزاریان} پدید آوردند. حسن صباح با زیرکی خاص خود، از نزارو مساله نص نزار به مثابه دست آویزی برای اعلام استقلال عمل خویش استفاده کرد. نزار عملاً وجود نداشت و کاری از دست او بر نمی آمد ولی از نام او در بین اسماعیلیان بهره برداری می شد و این همان چیزی بود که حسن صباح می خواست.

حسن صباح به عنوان حجت اعظم رابط میان پیروان و امام اسماعیلی شد و توانست اندیشه های خویش را به جای نظر امام که عامه اسماعیلیان بدو معتقد بودند، جلوه دهد. به این ترتیب، موضوع امامت دست کم برای مدت حیات وی حل شد و از این زمان به بعد، اسماعیلیان ایران به نزاری معروف شدند.

حسن صباح معتقد بود که تنها عقل برای شناخت واجب الوجود و حقایق دین کافی نیست زیرا همه عقلای عالم در عقل شریک هستند و اگر حکم عقل در این ابواب کافی بود، نمی بایست اختلافی بین آنها به وجود آید. پس به دلیل این که حکم عقلی نیست، به ناچار مردم به وجود امام و راهنما نیازمندند. حسن صباح می گفت که مردم باید در هر زمان به تعلیم امام زمان متعلم و متدین باشند. وی در برابر مخالفین که به عقیده او اعتراض می کردند، این پرسش را وسیله غلبه قرار می داد: {خرد بس یا نه؟}؛ یعنی این که اگر عقل و خرد در خدا شناسی کافی است، هر کس که عقل و خردی دارد، معترض را بر او انکاری نمی رسد. پس اگر پاسخ می دادند که خرد کافی نیست، آن وقت جواب می شنیدند که پس معلمی لازم می آید و آن معلم، امام زمان است و چون و جوب تعلیم را اثبات می کرد. در واقع اثبات امامت نزار به هر وسیله ممکن، اصل اساسی و مهم اعتقادی اسماعیلیان ایران شد؛ زیرا بر حق بودن خود را در اثبات این امر می دیدند و با مخالفان ایت مساله مثل {ملک افضل} و {امر بن مستعلی} به سختی برخورد می کردند. حسن صباح به دلیل سخت گیری در اجرای قوانین شرع مقدس اسلام و ایجاد کانون مقاومت در برابر استبداد خشن و افسار گسیخته ترکمانان سلجوقی، موفق شد در جریان دعوت جدید که مستقل از فاطمیان عمل می کرد، افرادی را به مذهب اسماعیلیان نزاری در آورد؛ از جمله {دهدار ابوالغنائم} درودگر اصفهانی که به الموت رفت و در آنجا ساکن شد. {ابوالفتوح حسن بن عبد الملك الحمدانی}، خواهرزاده حسن صباح، تا سنین پیری به فتوی و تدریس بنا بر روش اهل سنت و جماعت روزگار می گذراند و شاگردانی را تربیت نیز کرده بود. او حتی عده ای از مردم قزوین را به تهمت الحاد به دست امرا و حکام قزوین اعدام کرد. ابوالفتوح در اواخر عمر قبول مذهب اسماعیلی نزاری کرد و پس از این که علمای قزوین بر کفر و الحاد او فتوی دادند، از شهر گریخت و به الموت رفت و از بزرگان آن طایفه شد. {مسعود زور آبادی} از علمای بزرگ خراسان و شاگرد {خواجه ابوالمعالی جوینی} امام الحرمین نیز در پیری قبول مذهب نزاری کرد و به قلعه طبس گیلکی در قهستان رفت. همان طور که گفتیم، حسن صباح مدتی در دستگاه دولت سلجوقی خدمت کرده و به فراست پی برده بود که نقاط آسیب پذیر این حکومت شخص ملکشاه و



خواجه نظام الملک هستند و نابودی یکی از این دو تن ضربه ای مهلکی بر ارکان دولت سلجوقی وارد می سازد. ملکشاه، سمبل سلطنت و قدرت امرای نظامی و روسای قبایل بود و خواجه نظام الملک محور وزارت و نماینده اشراف اهل قلم بود که به همراه پسران، دامادها و افراد تربیت شده خود در مدارس نظامیه تمام امور را قبضه کرده و مملکت را به میل خود اداره می کرد .

افراد و اقوام خواجه نظام الملک که به یاری نفوذ و قدرت او به جاه و مقام رسیده بودند، به پشتیبانی او مرتکب ستمگریها و زیاده رویهای فراوان می شدند و مردم را اذیت و آزار می کردند. تا این که یکی از اهالی {مرو} از مظالم نواده خواجه فرزند {جمال الدین بن نظام الملک} که حاکم مرو بود، به ملکشاه شکایت کرد. ملکشاه که از نفوذ بیش از حد خواجه نظام الملک در ارکان حکومت سلجوقی بیمناک بود، ماموری نزد خواجه نظام الملک فرستاد و به او پیغام داد:

{مگر با من در ملک شریک هستی که بی مشورت من هر تصرف که خواهی می کنی و ولایات و اقطاع به فرزندان خود می دهی؟ ببینی که فرمان دهم دستار از سرت بردارند.}

پیام آورندگان که از مخالفان خواجه نظام الملک بودند، پاسخ او را با اضافات و شاخ و برگ فراوان به گوش سلطان رساندند و او هم سخت غضبناک شد و {تاج الملک ابوالغنائیم قمی} را به جای خواجه نظام الملک به وزارت منصوب کرد.

در واقع، خواجه نظام الملک بزرگترین، باهوش ترین و سرسخت ترین دشمن اسماعیلیان نزاری بود و دشمنی میان او و حسن صباح، علاوه بر مسائل سیاسی و اختلافات مذهبی، به روابط این دو در دوران خدمت حسن صباح در دولت سلجوقی بر می گشت. نزاریان و پیشوای آنان، حسن صباح، نیز اندیشه نابود کردن خواجه نظام الملک را در سر داشتند. درباره انگیزه آنان عده ای از مورخان قتل {طاهر نجار} را که به تهمت کشتن مؤذن ساوه ای و با اصرار خواجه نظام الملک انجام گرفت، بهانه و محرک اصلی می دانند. گروهی دیگر از مورخان اعدام {شرف ال ابور بود و دین طوسی} را به دستور خواجه نظام الملک بهانه انتقام جویی از خواجه معرفی می کنند. شرف الدین طوسی که استاد سابق مدرسه نظامیه نیشابور بود و به مذهب اسماعیلیه ایمان آورده بود، در نیشابور اقامت داشت و طی مدت زمان کمی موفق شده بود عده زیادی را به آیین اسماعیلیه در آورد. فعالیت شرف الدین به وسیله {جلال الدوله}، حاکم نیشابور، به اطلاع خواجه نظام الملک رسید و او هم دستور بازداشت و محاکمه استاد شرف الدین را صادر کرد. حاکم نیشابور شرف الدین را دستگیر و شکنجه کرد تا وی نام همراهان و پیروان خود را فاش کنی ولی بی فایده بود. سرانجام شرف الدین را در مقابل مدرسه نظامیه به دار زدند.

خبر اعدام شرف الدین پس از چند روز در قلعه الموت به حسن صباح رسید. وی که به شدت خشمگین و بی تحمل شده بود، تصمیم به قتل خواجه نظام الملک گرفت. از این زمان پای فدائیان اسماعیلی به تاریخ باز می شود و لرزه بر اندام تمامی مخالفان آنان می اندازد. حسن صباح گروه فدائیان را به منظور کسب سلطه سیاسی و مقابله با اقدامات سیاسی- نظامی دستگاه سلجوقی پدید آورد و گاه حتی آنها را جانشین داعیان و مبلغان می ساخت. وی به تجربه دریافته بود که کار کرد و شمشیر فدایی در زمان و مکان معین کاری می کند که فصاحت، بلاغت و سخنان بهترین داعی اسماعیلی از پس آن بر نمی آید. در این زمان، ملکشاه سلجوقی به قصد ملاقات با {المقتدی با الله}، خلیفه عباسی، عازم بغداد بود و در این سفر، خواجه نظام الملک را- که دیگر مقامی

نداشت- همراه خود برد. {بو طاهر ارانی} یکی از اولین فدائیان الموت که مامور کشتن خواجه نظام الملک شده بود، در لباس درویشی دوره گرد اردوی سلطان را سایه به سایه تعقیب می کرد و منتظر فرصت مناسبی بود. اردوی ملکشاه در راه خود به سمت بغداد، وارد {صحنه} در نزدیکی شهر کرمانشاه شد. ملکشاه و خواجه نظام الملک برای شکار از اردو خارج شدند و بو طاهر ارانی نیز در گوشه ای از اردوگاه در انتظار بازگشت شکار خود نشست.

بلافاصله پس از بازگشت سلطان و خواجه نظام الملک، بو طاهر ارانی به بهانه دادن عرض حال و شکوائیه، از صف محافظان و فرزندان خواجه نظام الملک عبور کرد و در یک حرکت غافلگیرانه کارد خود را کشید و به طرفه العینی، چندین ضربه کاری بر خواجه وارد کرد. اطرافیان خواجه نظام الملک بو طاهر را در دم به قتل رساندند و خواجه نظام الملک نیز یک روز پس از این حادثه در دوازدهم رمضان سال ۴۸۵ ق در گذشت. می گویند زمانی که خبر قتل خواجه نظام الملک در الموت به حسن صباح رسید، بسیار خوشحال شد و گفت: {قتل هذا الشيطان اول السعاده}. قتل این شیطان آغاز سعادت است.

این ترور سیاسی سرآغاز حملات خونینی بود که اسماعیلیان نزاری به رهبری حسن صباح انجام دادند. در این جنگ ترسناک که در هر جا امکان وقوع داشت، سلاطین، امراء، سرکردگان و حتی آن دسه از فقیهان و عالمان دینی که به عقاید اسماعیلیان حمله و آنان را تکفیر می کردند و قتل و سرکوب آنها را واجب می شمردند، در معرض ضربات خنجر فدائیان اعزامی از الموت قرار گرفتند. یکی از این افراد ابومسلم رازی بود که در زمان سفر حسن صباح به الموت و پس از بازگشت از مصر برای دستگیری او سعی بسیار کرده بود و در سال ۴۸۸ ق به دست فدائیان کشته شد. در این زمان، رئیس ابوالفضل لبنانی میزبان حسن صباح در اصفهان خود را به الموت رساند و در زمره نزدیکان او قرار گرفت. روزی حسن صباح به رئیس ابوالفضل گفت: {ای رئیس، ماخولیا مرا بود یا تو را؟ آش معطر و زعفران مرا می بایست یا تو را؟ دیدی که چون دو یار مساعد یافتیم، چگونه به سخن خود عمل کردم.}

سلطنت ملکشاه بدون خواجه نظام الملک مدت زیادی طول نکشید. وی چهل روز پس از مرگ خواجه نظام الملک در گذشت. علت مرگ ملکشاه را تیبی دانسته اند که پس از افراط در خوردن گوشت شکار و استحمام دچار آن شد. ولی مورخان نزدیک به عهد ملکشاه مرگ او را بر اثر مسمومیت می دانند. مولف گمنام کتاب {مجموع التواریخ و القصص} که اثر خود را در ۵۲۰ ق نوشته است، در مورد مرگ ملکشاه می گوید، {دارو دادندش} {علی بن زید بیهقی} مولف کتاب {تاریخ بیهقی} که اثر خود را در زمان سلجوقیان تألیف کرده است، می گوید: {او را زهر داده اند بر دست خادمی.}

پس از مرگ ملکشاه و خواجه نظام الملک، همچنان که یگانگی سلطان و وزیر باعث آن همه شکوه و عظمت امپراتوری سلجوقی شده بود، رقابت پسران ملکشاه با یکدیگر امپراتوری بزرگ سلجوقی را رو به تجزیه و ضعف برد. جنگ و جدال بین {برکیارق}، {محمد} و برادر تنی وی {سنجر} و سایر اعضای خاندان سلجوقی که مدعی سلطنت بودند، بارها تکرار شد.

هرج و مرج سیاسی ناشی از جنگ قدرت بین سلجوقیان به حسن صباح فرصت می داد تا مراکز جدیدی را تصرف کند و قلمرو نفوذ خود را توسعه دهد. از جمله مکانهایی که حسن صباح با استفاده از این فرصت تصرف کرد، دژ لمسر {لمبسر} بود. این دژ قبل

از دوران اسلامی نیز برپا و آباد بوده است. قلعه لمسر امروزه در ۱۶ کیلومتری شاهرود و در شمال شرقی قزوین واقع است و فقط صد و چهل متر از سطح شاهرود ارتفاع دارد. طول قلعه یکصد و هشتاد گز و عرض آن شصت گز است.

پس از قتل خواجه نظام الملک و ملکشاه دو تن از امیران محلی به نام {راساموج} و {لامسالار} نسبت به حسن صباح اظهار انتقاد کردند ولی قلعه لمسر {یا لمبسر} را به اسماعیلیان تحویل ندادند. پس از چندی، آنها عصیان کردند و تصمیم گرفتند قلعه را به {امیر علی نوشتگین} از امرای سلجوقی تحویل دهند. حسن صباح که به وسیله جاسوسان خود از قصد آنان خبردار شده بود، پس از مذاکره با رساموج پذیرفت که آنها قلعه را برای خود نگه دارند و چیزی هم به اسماعیلیان ندهد ولی آن نقطه حساس سوق الجیشی را به سلاجقه نیز تسلیم نکنند؛ زیرا با این کار، الموت که ستاد فرماندهی حسن صباح بود، در معرض خطر جدی قرار می گرفت. وقتی حسن صباح پافشاری رساموج و لامسالار را در طریق عصیان دید، {کیا بزرگ امید}، {کیا جعفر}، {کیا بوعلی} و {کیا گرشاسف} را به همراه عده ای از فدائیان وارد کرد زن و کمند انداز که مبارزانی بی باک بودند و از اسماعیلیان مومن به شمار می رفتند، مامور تصرف دژ لمسر {لمبسر} کرد. این گروه در شب بیستم صفر ۴۸۹ ق به طور ناگهانی به قلعه حمله بردند و تمام افرادی را که قصد مقاومت داشتند، به همراه دو امیر قلعه به قتل رساندند و بدون دادن تلفات این دژ مهم و استراتژیک را تصرف کردند.

در آن زمان جز چند خانه و حصار که بر بالای تپه ای قرار داشت، چیزی در دژ دیده نمی شد. به دستور حسن صباح از نینه رود {که شاخه ای از شاهرود است} نهری به طول دو فرسخ و نیم در د سنگ کردند و به این طریق، آب دژ را تامین کردند. در دژ لمسر {یا لمبسر} آسیابهایی برای تامین آرد، باغهای متعدد، آب انبار و مخازن ذخیره یخ ساتند. سپس، حسن صباح مردم اطراف دژ را نیز مطیع ساخت و {کا بزرگ امید رودباری} را به ریاست و حکومت قلعه منصوب کرد.

حسن صباح در زمان جنگ قدرت میان سلجوقیان، زیر پوشش حمایت از برکیار و نابود کردن تعدادی از مخالفان او و آزادی نسبی که بر اثر آن برای اسماعیلیان نزاری ایجاد شده بود، فرصتی یافت تا موقعیت دفاعی خود را بیش از پیش استحکام بخشد. او به تصرف دژهای اطراف الموت پرداخت و بیش از پنجاه قلعه بزرگ و کوچک را در دره الموت رودبار، اشکور، طارم، دیلمان، قهستان و دامغان تسخیر کرد. البته حسن صباح در صدد تصرف قلاع و دژهایی بر می آمد که در میان کوههای بلند و دره های صعب العبور قرار گرفته بودند و توان مقاومت در برابر سیل تهاجمات سپاه سلجوقی را داشتند.

یکی از مهمترین قلعه هایی که خارج از حوزه الموت به تصرف اسماعیلی در آمد، دژ گرد کوه در نزدیکی سمنان و در جناح چپ قلعه الموت بود. حسن صباح یکی از پیروان خود به نام {امیر مظفر} را که فردی زیرک و سیاستمدار بود، مامور تصرف دژ گرد کوه کرد. امیر مظفر در زمان ملکشاه سلجوقی صاحب خراج اصفهان بود و قبل از تسلط حسن صباح بر الموت، در اصفهان از اعتقادات او آگاه شدند، به دامغان مهاجرت کرد و از آنجا که فردی متمول بود، املاک و مستغلات زیادی خرید و در دامغان سکونت نمود. پس از این بود که حسن صباح به دلیل اهمیت دژ گردکوه و نزدیکی امیر مظفر به آن، دستور تصرف قلعه را داد. دژ گردکوه و اطراف آن متعلق به {امیرداد حبشی} بود که به اقطاع از ملکشاه گرفته بود و به دلیل سابقه دوستی و آشنایی قدیم با رئیس مظفر مباشرت اقطاع خود را در دامغان و سمنان به او سپرده بود. رئیس مظفر امور دژ را سر و سامان بخشید و گردکوه را تعمیر و

بازسازی کرد و از کیسه خود هزینه زیادی صرف مرمت و استحکام دژ کرد. این اقدامات رئیس مظفر همزمان بود با تصرف دژ لمسر در سال ۴۸۹ ق به دست کیا بزرگ امید. امیرداد حبشی مدتی پس از استقرار رئیس مظفر در گرد کوه در گذشت و اسماعیلیان صاحب اختیار اصلی دژ گرد کوه شدند. الموت که اکنون مرکز فرماندهی اسماعیلیان نزاری بود، از جناح چپ ایمن گشت و با وجود تجربه و کاردانی و سیاست رئیس مظفر، کار دعوت و تبلیغ در دامغان، قومس و قهستان برای اسماعیلیان آسانتر شد.

پس از مرگ ملکشاه سلجوقی و قتل خواجه نظام الملک و جنگ قدرت بین فرزندان ملکشاه {قزل ساروق} که دژ قهستان را در محاصره داشت، دست از محاصره برداشت و ارسلان تاش هم محاصره الموت را رها کرد. این دوران طلایی برای فعالیت اسماعیلیان تا زمان مرگ برکیارق در ۴۹۸ ق ادامه داشت. در این دوران ضربات تیغ فدائیان اسماعیلی باعث ایجاد و ترس و وحشت در بین امرا و سرداران نظامی و علما و بزرگان اهل دیوان سلجوقی شده بود و هیچ کدام جرئت نداشتند که بدون محافظ از منزل خارج شوند. بزرگان دولت سلجوقی در زیر لباس خود زره بر تن می کردند و در دوران برکیارق از سلطان اجازه خواستند تا از ترس فدائیان اسماعیلی با زره و اسلحه بر درگاه سلطان حاضر شوند.

این مساله در دوران {سلطان محمد سلجوقی} که پس از مرگ برکیارق مستقلاً به سلطنت پرداخت، ادامه داشت. سلطان محمد سلجوقی به خوبی درک کرده بود که اگر بخواهد به عنوان سلطانی مقتدر در قلمرو سلاجقه حکومت کند، باید اسماعیلیان نزاری و رهبر آنان حسن صباح را به عنوان سرسخت ترین مخالف حکومت خود نابود کند؛ بنابراین، اقدامات ضد اسماعیلی را با شدت فراوانی دنبال کرد و سپاهیان خود را به پای قلاع اسماعیلیه در نقاط مختلف روانه ساخت. وی طی هفت سال درگیری با اسماعیلیان، توانست فقط دو قلعه {شاه دژ} و {خان لنجان} در نزدیکی اصفهان را تصرف کند. اسماعیلیانی که در قلعه شاه دژ و خان لنجان اقامت داشتند، عمده قوای سلجوقی را به فرماندهی محمد بن ملکشاه به خود مشغول داشتند و در نتیجه، قوای اصلی آنان در الموت دست نخورده باقی ماند و آنان فرصت کافی برای تقویت بنیه نظامی و دفاعی خود برای نبردهای آینده به دست آوردند.

سلطان محمد پس از تصرف شاه دژ، از کار اسماعیلیان و سرکوب آنان غافل نشد و {احمد بن نظام الملک} را با سپاهی بزرگ و مجهز برای تسخیر و نابودی الموت اعزام داشت. اسماعیلیان در قلاع مستحکم خود در الموت، رودبار، قزوین، شاهرود، قهستان، قلعه ناظر خوزستان، طنبورک بهبهان، منصور کوه و استوناوند {بین ری و آمل} آماده دفع حملات سپاهیان سلجوقی بودند. در این شرایط، با وجود این که حسن صباح فعالانه در پی دفاع از قلاع اسماعیلی و استحکام آنها در برابر تهاجمات پی در پی سلجوقیان بود، از نابود کردن مخالفان خود باز نمی ایستاد و برق تیغ فدائیان در مناطق مختلف دشمنان را به وحشت می انداخت.

از جمله در سال ۴۹۸ ق یعنی سال جلوس سلطان محمد سلجوقی، رئیس سبزواری را کشتند. در سال ۵۰۲ ق نیز {عبدالله خطیب} قاضی اصفهان که از دشمنان سرسخت اسماعیلیان بود و حکم به قتل تعدادی از آنان داده بود، با وجود اینکه زره می پوشید، سلاح حمل می کرد و گروهی سوار مسلح از او حفاظت می کردند، در هنگام نماز جمعه با ضربت کارد یک فدائی جسور و بی باک به قتل رسید. پیش از این نیز دو تن از علمای اصفهان یعنی {ابوالعلا} و {قاضی عبدالله} را در سال ۴۹۵ ق ترور کرده بودند. در سال ۵۱۳

ق {سبک جرجانی} دانشمند اهل جرجان نیز به دلیل اهانت به حضرت علی بن ابی طالب {ع}، اولین امام که مورد قبول تمامی فرق شیعه بود و دادن نسبت‌های ناشایست به ایشان، به دستور حسن صباح به قتل رسید.

گفتیم که احمد بن نظام الملک با دستور سلطان محمد و در پی انتقام خون پدر با لشکریان خود، قلعه الموت را در محاصره کامل گرفت و به دلیل این که کاری از پیش نبرد، بی آزار دهات اطراف الموت را به تهمت نزدیکی با اسماعیلیان و یاری دادن آنها به باد قتل و غارت گرفت. او پس از هشت ماه به دلیل سرمای سخت از منطقه الموت گریخت و مدتی نگذشت که {در ۴۹۹ ق} مزه کارد فدائیان را بغداد چشید.

در جریان همین حملات، حسن صباح زن و دختر خویش را به دژ گردکوه نزد رئیس مظفر فرستاد تا در آنجا با دوک ریسی نان خود را تامین کنند. پس از ناکامی احمد بن نظام الملک، سلطان محمد، سپاه دیگری به فرماندهی {قارن بن شهریار} به جنگ اسماعیلیان فرستاد. قارن از پادشاهان محلی مازندران بود. او با یک سپاه دوازده هزار نفری، از سربازان دیلم و گیلان و امیران محلی متوجه الموت شد ولی اسماعیلیان، قارن و سپاه او را نیز درهم شکستند و متواری ساختند.

سلطان محمد علی رغم رأی عده ای از مشاوران خود که درگیری و نبرد با حسن صباح را بیهوده می دانستند، تصمیم گرفته بود به هر قیمتی که شد، حسن صباح و پیروانش را نابود کند و با وجود دو شکست سنگین سرداران سلجوقی از اسماعیلیان، دست از حملات علیه آنها برنداشت. سلطان محمد این بار {اتابک شیرگیر} حاکم آبه و ساوه را که متهوری دیوانه بود، با سپاهی بزرگتر و مجهزتر از سپاهیان قبلی به پای دیوارهای الموت فرستاد و حتی لشکریانش مخصوص خود را تحت فرمان او قرار داد.

اتابک شیرگیر، بیرون شهر قزوین اردو زد و با لشکریان خود به دژ الموت و لمبسر حمله کرد ولی جز قتل و غارت مردم بی گناه اطراف کاری از پیش نبرد. سپس به قزوین بازگشت و با کمک لشکریان امدادی گیلان و دیلمان و عده ای از اطرافیان سلطان، بار دیگر الموت را مورد حمله قرار داد، ولی به دلیل شبیخونهای مکرر اسماعیلیان و تلفات سنگین موفق به انجام کاری نشد.

لشکریان سلجوقی حلقه محاصره را تنگ تر کردند و تمام راههای منتهی به منطقه الموت را بستند و جلوی ارسال هرگونه آذوقه را گرفتند. از آنجا که در اطراف قلاع الموت کسی زندگی نمی کرد و دست لشکریان سلجوقی هم به ساکنان الموت و سایر دژها نمیرسید تا عقده شکست از اسماعیلیان را بر سر آنان خالی کنند، سپاهیان اتابک شیرگیر در پای صخره دشنام و ناسزا می گفتند و بر اسماعیلیان لعنت می فرستادند. اسماعیلیان نیز چنین پاسخ می دادند: ( لعنت نیکان و اهل طاعت و عبادت میان ما و شما بر آن کس باد که خیانت بیشتر کند و بر خلق خدا بیداد روا دارد و بر آنکه دروغ بیشتر گوید و از مسلمانی دورتر باشد ). سلطان محمد تا دم مرگ قلاع اسماعیلیان را در محاصره داشت و پیوسته برای اتابک شیرگیر نیرو و آذوقه می فرستاد. جیره غذای روزانه قلعه نشینان به مقدار کمی جو محدود شده بود؛ با وجود این، آنها با شجاعت و جسارت تمام دفاع میکردند و لحظه ای از برج و باروی قلعه دور نمی شدند. کار محاصره و تنگی آذوقه به جایی رسید که اسماعیلیان مجبور به تغذیه از تراشه چوب و تخم و ریشه

گیاهان شدند. پایداری اسماعیلیان سرانجام نتیجه داد و در اول محرم سال ۵۱۱ ق، زمانی که خبر مرگ سلطان محمد به لشکریان سلجوقی رسید، آنها لوازم، آذوقه و اردوگاه خویش را گذاشتند و پراکنده شدند. اسماعیلیان که پس از فرار به سربازان سلجوقی از قلاع پایین آمده بودند، از خبر مرگ سلطان محمد آگاه شدند و با تمام قوا به لشکریان در حال فرار سلجوقی حمله کردند. تعداد زیادی از افراد اتابک شیرگیر را کشتند؛ گروهی را در الموت رود غرق کردند و فراریان را تا طالقان تعقیب کردند و کشتند.

این پیروزی بزرگ حیثیت و نفوذ حسن صباح و اسماعیلیان را بیشتر کرد و آنان را نیرومندتر ساخت. دشمنان آنان هم دریافتند که حسن صباح و پیروانش فرا تر از عده ای شورشی هستند که در قلعه کوهی سنگر گرفته باشند. پس از مرگ سلطان محمد ابن ملکشاه سنجر که تا آن زمان امیر خراسان بود، (محمود) فرزند سلطان مستوفی را برکنار کرد و خود در سال ۵۱۱ فرمانروای بلامناع مملکت سلجوقیان شد. سنجر آخرین پادشاه قدرتمند سلجوقی بود که در طول بیست سال حکومت در خراسان و چهل و یک سال سلطنت با فراز و نشیب های فراوان روبرو شد. قهستان که یکی از مراکز مهم اسماعیلیان در خارج از حوزه الموت بود، در سال ۴۹۷ ق مورد حمله سپاهیان سنجر قرار گرفت. (بزغش) فرمانده سپاه سلجوقی، پیش از این در سال ۴۹۴ ق قهستان و طبس را مورد حمله قرار داد ولی با دریافت رشوه هنگفتی محاصره را ترک گفت و اسماعیلیان هم دوباره برج و باروی قلاع خود را تعمیر و مستحکم کردند. بزغش سه سال بعد (۴۹۷ ق) با گردآوری نیروی بزرگی از داوطلبان که به امید غارت و بدست آوردن غنیمت از قلاع اسماعیلی دور او جمع شده بودند، بار دیگر به قهستان و طبس حمله کرد ولی به توصیه سلطان سنجر با مردم از در صلح در آمد؛ این مسئله باعث تنفر مردم منطقه از سنجر شد.

در سال ۵۱۱ ق شرایط سیاسی جامعه کاملا به نفع حسن صباح بود؛ زیرا در درون حکومت سلجوقی، درگیری بر سر قدرت و موضوع جانشینی از مسائل اصلی بود و با وجود رقیبان متعدد، به سود سنجر نبود تا جبهه سخت و پرهزینه جنگ با اسماعیلیان را- که با توجه به تجارب قبلی بی نتیجه بود- دوباره بگشاید. چرا که سنجر در آغاز فرمانروایی، به دنبال تحکیم سلطنت و حکومت خود بود و حسن صباح نیز پس از چند سال نبرد سنگین و خونین با محمد سلجوقی، اندیشه تحکیم مواضع و دژهای اسماعیلیان را داشت و جنگ به سود هیچ کدام از آنها نبود.

سلطان سنجر با توجه به بدنامی اسماعیلیان در جامعه آن زمان و مخالفت سرسختانه و خصمانه علمای اهل سنت و جماعت با آنان، در راه آشتی و صلح با اسماعیلیان به کندی و احتیاط قدم بر می داشت ولی حسن صباح با اجرای نقشه ای سلطان سنجر را تسلیم و حاضر به صلح کرد. شبی که سلطان خسته و مست از بزم شبانگاهی در خوابگاه اختصاصی خود خفته بود، حسن صباح به وسیله یکی از جاسوسان خود که خادم دربار سلجوقی بود، کاردی را در پیش تخت سنجر بر زمین کوبید. وقتی که سنجر از خواب بیدار شد و آن کارد را در خوابگاه اختصاصی خود یافت، ترس وحشت سراپای وجودش را گرفت و به فکر فرو رفت. او نمی توانست این کار را به کسی نسبت دهد؛ به همین دلیل، این حادثه را مخفی کرد تا این که پیغامی بدین مضمون از جانب حسن صباح به سنجر رسید: {اگر بد سلطان می خواستیم و نظر خیر نمی داشتیم، آن کارد را در شب به زمین درشت نشانند، در سینه نرم او استوار می کردند.}

پس از این واقعه سنجر که از نفوذ اسماعیلیان در دربار خود به هراس افتاده بود، به شرط صلح با آنان را پذیرفت: اول این که قلعه تازه بنا نکنند؛ دوم این که سلاح و تجهیزات جنگی نخرند؛ سوم این مردم را بر عقیدت خود دعوت نکنند.

سنجر حتی چهار هزار دینار از درآمد املاک خود را در قومه برای حسن صباح تعیین کرد به صورت مستمری به الموت پرداخت می شد. اسماعیلیان نزاری همچنین اجازه یافتند تا در پای دژ گرد کوه از کاروانهای عبوری مالیات راه بگیرند. به این ترتیب، برای اولین بار بین سلجوقیان و اسماعیلیان نزاری صلح برقرار شد.

این قرار داد بیشتر عهدنامه عدم تعرض یا به قول سیاسیون امروز، همزیستی مسالمت آمیز دو قدرت مهم در کنار هم بود. قتل {جوهر} خادم سلطان سنجر ملقب به {مقرب} در سال ۵۳۴ق و غلام وی {عباس} حاکم ری که بر علیه سنجر سلجوقی سر به شورش برداشته بود و در ری و اطراف آن مردم را به اسم سرکوب اسماعیلیان غارت و کشتار می کرد؛ قتل {داوود بن محمود بن محمد سلجوقی} رقیب سلطان سنجر به دست فدائیان اسماعیلی در سال ۵۳۷ق و نیز قتل {آق سنقر} والی ترشیز که بر سنجر شوریده بود در سال ۵۴۰ق، به خوبی بیانگر همکاری میان حسن صباح و سنجر است. در واقع پس از مرگ سلطان محمد سلجوقی، دشمن سرسخت اسماعیلیان و ترس سنجر از کارد بران فدائیان، امر دعوت و قدرت اسماعیلیان نزاری بالا گرفت و مناطق بسیاری مطیع و منقاد حسن صباح گشت. هریک از قلاع اسماعیلیه که در نقاط صعب العبور قرار داشت، مرکزی برای تبلیغ و دعوت آئین اسماعیلیان نزاری بود. آنان تحت نظر رئیس قلعه که {محتشم} خوانده می شد و زیر نظر مستقیم حسن صباح در الموت، آماده مبارزه بودند. در واقع، حسن صباح کاری را که هیچ کدام از داعیان اسماعیلی موفق به انجام آن در ایران نشده بودند، انجام داد و آن ایجاد مراکز مستحکم سیاسی، اقتصادی و نظامی بود که شرایط یک دولت مقتدر را در برابر مخالفان متعصب اسماعیلیان داشت. این عمل او به همان اندازه در ایران و بلاد شرقی امپراتوری اسلامی اهمیت داشت که تاسیس خلافت فاطمی در شمال آفریقا به دست عبدالله مهدی.

مبارزات و درگیری های حسن صباح محدود به دشمن سلجوقیان نبود، وی به دشمنان آشتی ناپذیری که در خارج از مرزهای ایران داشت، فکر می کرد. در شهر قاهره، مرکز خلافت فاطمیان، خلیفه ای حکومت می کرد که از نسل مستعلی و غاصب حق و مقام نزار بود و بین او و پیروان نزار به رهبری حسن صباح نفرت و دشمنی خاصی وجود داشت. در سال ۵۱۵ق {افضل} وزیر نیرومند و فرمانده سپاه فاطمیان که پس از پدرش بدرالجمالی به قدرت رسیده و گرداننده واقعی حکومت فاطمیان بود، به دست سه نفر از فدائیان که خود را از الموت به قاهره رسانده بودند، کشته شد و زمانی که خبر کشته شدن افضل به الموت رسید، حسن صباح دستور داد تا هفت شبانه روز بشارت زدند و از مردم پذیرایی کردند.

از آغاز قدرت گرفتن اسماعیلیان نزاری در الموت تا پایان دوره قدرتمندی آنها چیزی در حدود صد و هفتاد سال، کارد و خنجر فدائیان اسماعیلی سایه مرگ را همواره بر سر پادشاهان، وزرا، امرای نظامی، خلفا، فقها، قضات و حتی مردم عادی گسترده بود. حسن صباح زمانی از کارد بران فدائیا خود استفاده می کرد که برای از میدان به در کردن حریف راه دیگری نداشت و مذاکره و نصیحت به جایی نمی رسید. او به عنوان رهبر اسماعیلیان نزاری ترور و قتل سیاسی را پایه گذاری نکرد، بلکه آن را به عنوان یک

ابزار مهم سیاسی مطرح ساخت و به کار برد. ترور و نابودی مخالفان برای فدائیان اسماعیلی چیزی بیش از یک عمل سیاسی بود. این کار حالتی روحانی و مقدس داشت و دارای مراسم و شعائر و شرایط خاص بود و همه نمی توانستند به مقام فدائی دست یابند.

در طول دورانی که حسن صباح قلعه الموت اقامت داشت، چهل و هشت تن از وزراء امرای لشکری و روحانیون به ضربه کارد فدائیان از پای در آمدند.

از این عده پانزده تن از روحانیون و قضات بودند که با فتواها و احکام خویش مردم و دولت سلجوقی را بر ضد اسماعیلیان تحریک می کردند دوازده نفر از امرای لشکری که اکثراً ترک سلجوقی و همگی از بزرگ مالکان بودند و عملاً با اسماعیلیان وارد جنگ شده بودند یازده نفر والی، رئیس و صاحب منصب عالی مقام دولت سلجوقی و خلافت عباسی پنج نفر از امیران و مالکان و پنج نفر وزیر که معروفترین آنها خواجه نظام الملک طوسی و دو پسرش بودند.

دولت قدرتمندی که حسن صباح در دره الموت ایجاد کرد و با وسایل مختلف در سراسر قلمرو سلجوقی و حتی خارج از آن توسعه یافت، دولتی بود با حالتی ویژه که سرزمین های آن از یکدیگر جدا و پراکنده بود. حکومت اسماعیلیان الموت واجد لوازم یک دولت مستقل بود قدرت نظامی موثری داشت که به وسیله آن از اتباع و قلمرو خود دفاع می کرد؛ سکه زد می کرد؛ با شاهان سلجوقی و دیگر حکام وارد مذاکره و گفتگو می شد و پیمان صلح منعقد می کرد. دستگاه اداری خاص خود را داشت که توسط داعی محل یا محتشم و رئیس دژ اداره می شد. حسن صباح برای توسعه دعوت مذهب اسماعیلیان نزاری در جامعه آن روزگار با وجود دشمنان سرسختی مثل سلجوقیان، روحانیون اهل سنت و جماعت و خلفای عباسی چاره ای جز اعمال مقررات سخت و خشن و پایبندی کامل به قوانین شرعی نداشت؛ چرا که اگر عادت به شراب خواری و میل مفرط به عیش و عشرت و اصولاً تخطی از قوانین شرع مقدس اسلام در جامعه های رخنه کند مانند لکه روغن در روی آب پهن می شود؛ اداره افراد جامعه را سست می کند و باعث شکست و اسارت آنان می شود. اگر حسن صباح در این زمینه سخت گیری نمی کرد، رشته امور از دستش خارج می شد و این بهترین حربه بود تا مخالفان او در سرزمین های اسلامی اسماعیلیان را گروهی بی دین و عشرت طلب معرفی کنند. در واقع، از عوامل مهم موفقیت حسن صباح، زهد، پاکدامنی و دین داری وی بود. در مدت حیات حسن صباح، هیچ کس در قلمرو او شراب نخورد و می در خم نریخت. او حتی فردی را که بر بالای قلعه الموت نای زده بود، بیرون کرد و دیگر به قلعه راه نداد و دو پسر خویش را به اتهام شرب خمر و قتل اعدام کرد.

در بیست و ششم ماه ربیع الثانی سال ۵۱۸ق حسن صباح بیمار شد. این بیماری بیشتر ناشی از فعالیت زیاد و کهولت سن بود. وی نزدیک به صد سال زندگی کرده بود و مرگ و تسلیم شدن بسیاری از دشمنان خود و ضعف و پراکندگی امپراتوری سلجوقی را به چشم دیده بود. حسن در ابتدا می خواست به بیماری اعتنا نکند ولی از آنجا که مرگ قانون لایتغیر طبیعت است و برای همگان حق است و با آن جدال نمی توان کرد، جانشین خود {کیا بزرگ امید رودباری} را که از مدتها پیش انتخاب کرده بود، از دژ لمبسر به الموت فراخواند او را رسماً به جای خود منصوب کرد. دهمدار {بو علی اردستانی} مسئول امر دعوت و تبلیغ و امور دیوان را در



دست راست و {حسن آدم قصرانی} را در دست چپ و کیا با جعفر را که متصدی امور سپاهیان بود، روبه روی خود نشاند و وصیعت کرد آنها با نظر کیا بزرگ امید تا ظهور امام، امور اسماعیلیان نزاری را اداره کنند. دوران اقامت حسن صباح در الموت از زمان ورود تا مرگش در ۵۱۸ ق، سی و پنج سال طول کشید. می گویند در طی این مدت فقط دو بار بر بام خانه خود رفت و باقی اوقات را به مطالعه و تدوین مبانی عقیدتی قیام خود و رسیدگی به امور مختلف پیروانش صرف کرد.

#### منابع

- علیخانی، یوسف، به دنبال حسن صباح، نشر ققنوس، تهران، ۱۳۸۶.
- جوینی، عطا ملک بن محمد، تاریخ جهان گشای جوینی، مصحح: محمد قزوینی، نشر دستان، تهران، ۱۳۸۹.
- احمدپناهی، محمد، حسن صباح: چهره شگفت انگیز تاریخ، نشر نمونه، تهران، ۱۳۷۵.
- آقایی فیشانی، تیمور. طلایی الموت. تهران: کتاب طلایی جامع، تهران، ۱۳۸۹.
- أمیر، پل، خداوندالموت: حسن صباح، ترجمه ذبیح الله منصوری، نشر جاویدان، تهران، ۱۳۷۴.
- دفتری، فرهاد، «حشیشیه»، در دانشنامه جهان اسلام، ج. ۱۳، بنیاد دائرة المعارف اسلامی، تهران، ۱۳۸۸.
- دفتری، فرهاد، افسانه حشاشین یا اسطوره های قدائیان اسماعیلی، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران: فرزانه روز، ۱۳۸۸.
- لوئیس، برنارد، فدائیان اسماعیلی، ترجمه فریدون بدره‌ای، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۱.
- هاجسون، مارشال، فرقه اسماعیلیه، ترجمه فریدون بدره‌ای، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۷.
- ویلی، پیتر، آشیانه عقاب: قلعه‌های اسماعیلی در ایران و سوریه، ترجمه فریدون بدره‌ای، نشر فرزانه روز، تهران، ۱۳۹۱.